هراس آن دیدار ناگزیر

هول المطلع



مؤلف :

آروین ازکات

(عفا الله عنه)

هراسِ آن دیدارِ ناگزیر

(هول المطلع)

شرح و بازنویسی ادبی :

آروین ازکات

(عفا الله عنه)

شناسنامه کتاب

عنوان کتاب : **«هراس آن دیدار ناگزیر (هول المطلع)»**

مؤلف : **آروین ازکات**

موضوع : **تلنگری به انسان؛ احوال لحظات قبض روح**

نوبت انتشار : **اول (دیجیتال)**

تاریخ انتشار اولیه : **1405/04/12**

ناشر :

به نام آنکه جان را آفرید و راه را نمایاند. سپاس، ذاتی را سزاست که پروردگـار عالمیان است و درود و سلامی بی‌کران بر جانِ جانـان محمـد مصـطفی ﷺ و بـر تمامی خاندان و یاران پاکش باد.

دفتر سخن را به نام حقیقتی می‌گشاییم که هر نفسی خـواه نـاخواه بـا آن رویـارو خواهد شد؛ حقیقتی به نام «هول المطلع». در پهنه‌ی زبان عـرب، «هـول» نـه هـر ترسی، که دهشتی است عظیم و هراسی اسـت سـهمگین کـه وجـود را بـه لـرزه درمی‌آورد و «مطلع» نه هر مقصدی، که آن سرمنزلِ محتومی است که بی‌تردیـد بر آستانه‌اش خواهی ایستاد و هیچ راه گریز و پنـاهی از آن نخـواهی یافـت. ایـن گذرگاه پرهراس، به گواهی عالمان دین و آیات مبین قرآن، سه منزلگـه هولنـاک دارد: نخست، «سکرات» نام دارد؛ آن‌گاه که موج‌های سهمگین بیهوشی بر سـاحلِ جان می‌کوبند. دوم، «حلقوم» است؛ آن دم که جان به گلوگاه می‌رسد و راه نفـس تنگ می‌آید. و سوم، «تراقی» است؛ لحظه‌ی رسـیدن جـان بـه اسـتخوان ترقـوه، برای وداعی ابدی. و سرانجامِ این گذرگاه، خانه‌ی تنگ و تاریک قبر است ...

آغاز این سفر، همان منزل نخست، با پیش‌لـرزه‌هـای مـرگ اسـت کـه از آن بـه «سکرات الموت» یاد می‌شود. ژرفای این هراس را تنها در کلام بزرگان می‌توان جست. آن فاروق امت، آن کوهِ استوارِ ایمان، عمر بن خطاب رضی الله عنه چنـین می‌فرمود: «اگر تمام طبقات زمـین را از طـلا آکنـده در اختیـار داشـتم، همـه را یک‌جا فدیه می‌دادم تا از هول المطلع رهایی یابم ...» این سخنِ عمر اسـت! پـس وای بر ما با این ایمانِ لرزان و کوله‌بارِ تهی! وای بر ما که تار و پود باورهایمـان با نقص و کاستی درهم تنیده شده است!. پس مپندار کـه ایـن جـامِ تلـخ را تنهـا گنهکاران می‌چشند، حقیقت آن است که هیچ بشری از این دهشت رهایی نیافته و حتی پیامبران عظیم‌الشأن الهی نیز بـا آن چهـره بـه چهـره شـده‌انـد. در لابـه‌لای روایات آمده است که چون از خلیل‌الرحمن ابراهیم علیه السـلام در جهـان بـرزخ پرسیدند: «هول المطلع را چگونه یافتی؟» فرمود: «احساسم چنان بود کـه گـویی جانوری هستم ذبح‌شده و پوسـت از تـنم زنـده زنـده برمـی‌کَننـد ...» و چـون از کلیم‌الله موسی علیه السلام پرسیدند: «سکرات مرگ بر تو چگونه گذشت؟»

پاسخ داد: «گویی رگ به رگ و عصب بـه عصـب، روحـم را از کالبـدم بیـرون می‌کشند ...» و اما سید کائنات آن رحمت عالمیان، رسول الله ﷺ ... آن حضـرت نیز در آن لحظات واپسین، دشـواری ایـن گـذر را بـه جـان خریدنـد. شـیخین از ام‌المؤمنین عایشه که رضای الله بر ایشان باد روایت می‌کنند که فرمـود: «آن‌گـاه که رسول خدا ﷺ در آغوش من با سکرات مرگ و هول المطلـع دسـت و پنجـه نرم می‌کرد، ظرف آبی در کنار داشت. دستان مبارکش را در آب فرو می‌برد، بـر چهره‌ی نورانی‌اش می‌کشید و زیر لب زمزمه می‌کرد: لا إله إلا الله ...»

آری! «لا إله إلا الله» ... در آن لحظه‌ی هولناک که پـرده‌هـا کنـار مـی‌رود، ایـن کلمه‌ی توحید، مرهمی است آسمانی که تأثیری شگرف بر حال انسـان و دیـدگان او دارد. اگر در آن هنگامه زبان به این ذکرِ حیات‌بخش گشـوده شـود، نشـان آن است که قفلِ دشواری های پس از مرگ گشوده خواهد شد و آتـشِ هـراس فـرو خواهد نشست. از همین روست که آن حضرت فرمودند: «من کان آخر کلامـه لا إله إلا الله، دخل الجنۀ» «هر کس واپسین کلامش (در آستانه‌ی هـول المطلـع) لا إله إلا الله باشد، به بهشـت درخواهـد آمـد.» چـرا؟ زیـرا کسـی کـه در آن اوجِ وحشت و اضطراب، هنوز پروردگارش را به یگانگی می‌خواند، ریسـمانِ بنـدگی را رها نکرده است. و رسول خدا ﷺ که خود این مژده را بـه امـتش داده اسـت، بی‌شک به عنوان الگوی ما در آن لحظه‌ی عظیم، زبانش بـه ایـن کلمـه‌ی طیبـه، مترنم بود و با هر نفسی به ما آموخت که: « إنَّ لِلمَوتِ لَسَكَرات ... » «به‌راسـتی که برای مرگ، سختی‌ها و بیهوشـی‌هـایی اسـت ...» و امـا سَـکرات المـوت، آن منزلگاهِ نخستینِ «هول المطلـع» ... جـز گسسـتنِ پیونـدِ دیرینـه‌ی جـان و تـن و انفکاکِ شعور از کالبد نیست! حکیمانِ راه گفته‌اند که ایـن، لحظـه‌ی خلـعِ لبـاسِ هوشیاری از قامتِ وجود است. امـا چـرا؟ تـا روح، در یـک آن، بـا دو اقیـانوسِ بی‌کران مواجه گردد: نخست: عذابی جسمانی، جانکاه و استخوان‌سوز؛ همان رنـجِ طاقت‌فرسای کنده شدنِ روح از ذره‌ذره‌ی پیکـر. دوم: طوفـانی از حسـرت و آه؛ ندامت بر عمری که سپری شد و توشه‌ای که برای این سفرِ ابدی اندوختـه نشـد. در آن دم، طومارِ عمر در برابر دیدگانت گشوده می‌شود و تو، مست و مدهوش

از غوغای جهانِ مادی، این دو حقیقتِ محض را با تمام وجودت لمس می‌کنی.آن عارفِ ربانی، حسن بصری، چه نیکو می‌فرمود: «بپرهیزید از آنکه دو چیز در شما جمع گردد: السَّكْرَةَ و الْحَسْرَةَ». آری، مستیِ جان‌کندن و حسرتِ جاودان. این حسرت، از جنس ندامت‌های خاکی نیست؛ پشیمانی بر سرِ سوداگری های حقیرِ دنیوی، چون خرید و فروش یا وصلت و فراق نیست. این، فریادی است که از اعماقِ وجودی متلاشی‌شده برمی‌خیزد؛ همان ناله‌ی مشهور: «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ ...» «پروردگارا، مرا بازگردان ... پیمان می‌بندم که از این پس، جز به صلاح نکوشم و هرآنچه را وانهادم، جبران کنم». و پاسخی قاطع و کوبنده از جانب ملکوت می‌رسد: «كَلَّا ...» «هرگز»!، بازگشتی در کار نیست ... . روایت کرده‌اند که حسن بصری بر بالین بیماری محتضر حاضر شد. چون منظره‌ی سکرات را به چشم دید، تاب نیاورد. چنان به سوی خانه‌اش بازگشت که گویی آن حسن که رفته بود بازنگشته است، رنگ از رخسارِ آفتابی‌اش پریده و رعشه بر اندامش مستولی گشته بود. اهل خانه سفره‌ی طعام گستردند، اما او کنجی گزید. چون صدایش کردند که: «ای ابا سعید، طعامت سرد شد ...» فرمود: «ای اهل من، طعام و شرابتان گوارای وجودتان. سوگند به آن یگانه جان‌آفرین، منظری را به چشم دیدم که از این پس، خود را برای آن مهیا می‌سازم تا آن دم که با آن دیدار کنم. من، تلاقیِ "سَكْرَه" و "حَسْرَت" را دیدم ...». آری، آن صحنه خواهد آمد ... آن‌گاه که می‌بینی: چند تسبیحِ ناگفته؟ چند رکعتِ وانهاده؟ چند آیه‌ی تلاوت‌نشده؟ چند فرصتِ دستگیری از نیازمندان که از کف رفت؟ چند مجلسِ علم که ترک شد؟ چند امر به معروف که بر زبان نیامد؟ و در کِفّه‌ی دیگر ... چه ساعت‌ها که در مرداب موسیقی و فیلم غرق شدی! چه عمرها که صرفِ دنبال کردن اخبارِ هرزه‌درایان و مفسدان کردی! چه سرمایه‌ها که در بساطِ لهو و لعب و سرگرمی‌های پوچ باختی! چه جان‌ها که در بسترِ شهوت و کام‌جویی فرسودی! این دو لشکر عظیم، یکی از کرده های ننگین و دیگری از ناکرده‌های درخشان، بر تو هجوم می‌آورند. آنجاست که آرزو می‌کنی کاش تنها برای یک دم، فقط یک لحظه، به دنیا بازگردی. چنان‌که در روایت آمده، حتی بهشتیان نیز بر هر لحظه‌ای که در دنیا به غفلت گذشته و ذکری چون «سبحان الله» بر زبانشان

جاری نشده، غبطه و حسرت می‌خورند؛ زیرا آنجا قدر و قیمتِ هر «سبحان الله» را به عینه می‌بینند. پس مپندار که در آن هنگامه، گفتنِ «لا إله إلا الله» آسان است. هرگز! چگونه می‌توان از پسِ تماشای دویست منظره‌ی خیانت و گناه، زبان به نام آن یگانه‌ی پاک گشود؟ چگونه می‌توان هیبتِ کوهِ شرک و کفرِ خویش را دید و به یگانگی او شهادت داد؟ زبان، یارای چرخیدن نخواهد داشت ... هوش و حواس، جملگی مقهورِ آن حسرتِ جانکاه است که «کاش بازگردم و جبران کنم». چه بسیار آنان که اهل مسجد و ظاهرِ عبادت بودند، اما در آن لحظه‌ی واپسین، زبانشان به کلمه‌ی توحید نچرخید و مُهرِ خاموشی بر لبانشان نشست. چرا؟ زیرا باری سنگین از گناهان پنهان چون شرک و کفر بر دوش داشتند و آن حسرتِ ویرانگر، چنان تمام وجودشان را فراگرفته بود که از هر چیز دیگری، حتی از ریسمانِ نجات‌بخشِ توحید، غافل ماندند. پس بدان که این گذرگاه، سهل نیست. از همین روست که سید کائنات، آن اسوه‌ی کامل، خود در آن لحظاتِ سهمگین می‌فرمود: «لا إله إلا الله ... إنَّ لِلمَوتِ لَسَكَرات ...» «جز الله معبودی نیست ... به راستی که برای مرگ، سختی‌ها و بیهوشی‌هایی هولناک است.»

اما پرسشی جان‌سوز بر ذهن‌ها مُهر می‌زند: رسول خدا ﷺ آن جانِ پاک و معصوم از هر لغزش، که رضایتِ ابدیِ پروردگار را در کارنامه‌ی خویش داشت، چرا باید کامش از رنج سکرات تلخ گردد؟ او در آن هنگامه، چه منظری را به تماشا نشسته بود؟ حکیمانِ راه در این باب، نکته‌ها گفته‌اند. برخی برآنند که این، خود مصیبتی از جنسِ ابتلائات دنیوی بود؛ چرا که خداوند در ترازوی داوری‌اش، کِفه‌ی سنجشِ پیامبرانش را سنگین‌تر می‌نهد. مگر نه اینکه در حدیث آمده است: «مردمان به قدرِ ایمانشان آزموده می‌شوند» و در صدرِ این کاروانِ بلاکشان، انبیاء الهی ایستاده‌اند؟ پس سکراتِ ایشان نیز باید دشوارتر و سهمگین‌تر باشد. گروهی دیگر، که قولشان به صواب نزدیک‌تر می‌نماید، بر این باورند که آن دردِ جانکاه، نه برای شخصِ پیامبر ﷺ ، که شلاقِ بیداری بر روحِ خفته‌ی امتش بود. تا امت بیندیشند وقتی کوهِ حلم و رضا، آن تجلیِ اتمّ رحمت، این‌چنین در تنگنای سکرات فشرده می‌شود، وای بر حالِ ما خَس‌نشینانِ این وادی! تا بدانند این

گردنه، پیشِ روی همگان است؛ پس زادِ راه برگیرید و خویش را مهیای سفری چنین پرخطر کنید. و اما قول سوم آن است که در آن لحظات، پرده از آینده‌ی امت برافکندند و رسول خدا ﷺ فتنه‌ها، تفرقه‌ها و انحرافاتِ پس از خویش را به عینه دید و حسرتِ آنان، جانِ شریفش را می‌آزرد. و سرانجام، در اوجِ آن درد و حسرت، انگشتِ شهادتش را به سوی ملکوت برافراشت و آخرین نجوایش این بود: «فِی الرَّفِیقِ الْأَعْلَى ...» «در محضرِ آن رفیقِ والامرتبه ... به سوی او می‌شتابم».و اینجا دریچه‌ای دیگر گشوده می‌شود: منزلگاهِ ارواح پس از کوچ از این سرای فانی کجاست؟ عالمان، جان‌ها را در قرارگاهِ ابدی‌شان چنین طبقه‌بندی کرده‌اند:

- ارواح انبیاء، در جوارِ حضرتِ حق مأوا می‌گزینند.
- ارواح شهدا، در سایه سارِ عرشِ رحمان می‌آرامند.
- ارواح صالحان، در بوستان‌های برزخ غرق در ناز و نعمت‌اند.
- و ارواح کفار، در حضیضِ «سجّین» و «اسفل السافلین» به زنجیر کشیده می‌شوند.

و رسول ﷺ «رفیقِ اعلی» را برگزید. ام‌المؤمنین عایشه (رض) می‌فرماید: «پس از این کلام، دستِ مبارک او فروافتاد و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.» و سپس می‌افزاید: «چون آن دشواریِ پیش از مرگ را بر رسول خدا ﷺ دیدم، سختیِ مرگِ دیگران در چشمم آسان گشت». آری، وقتی او، آن برگزیده‌ی هستی، این جام را سرکشید، کیست که از آن رهایی یابد؟ او ﷺ نه تنها حالِ روحی، که عذابِ جسمانی این لحظه را نیز برای بدکاران چنین تصویر می‌کند: «آن‌گاه که فرشتگانِ عذاب بر بالینِ محتضری تبهکار حاضر شوند، با نهیبی آتشین بر او بانگ زنند: ای نفسِ پلید! ای روحِ گندیده! از این کالبدِ نجس که به پلشتی و گناه آلوده‌ای، بیرون شو!» سپس چنان بر اعضا و جوارحش می‌کوبند تا روح را از اعماقِ وجودش بیرون کشند. جان‌کندنی است هم‌سنگِ آنکه سیخِ گداخته‌ای از

خار که شاخک‌هایش در جهات مختلف روییده، در پشمی خیس و درهم‌تنیده فرو رفته باشد. بیرون کشیدنِ آن، بی‌آنکه تارهای پشم را پاره‌پاره کند محـال اسـت. روحِ گنهکار این‌چنین با دردی معادلِ کنده شدنِ رگ به رگ و عصب به عصـب از تن جدا می‌شود. این است همان «سَكْرَةُ الْمَوْتِ» که پروردگار فرمود: «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ» «و سـکراتِ مـرگ، بـه حـق، فـرا رسید؛ این همان حقیقتی است که همواره از آن می‌گریختـی.»و انسـان چگونـه از آن می‌گریزد؟ تن را که یارای گریز نیست. «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ ...» «هر کجا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد، حتـی اگـر در دژهای سر به فلک کَشیده و استوار پناه گرفتـه باشـید». «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ...» «بگو آن مرگی که از آن می‌گریزید، سرانجام شما را ملاقات خواهد کرد.» نکته اینجاست: مرگ در پی ما نیسـت؛ ایـن مـاییم کـه در گریز از آن، شتابان به سویش می‌دویم! از ربیـع بـن خثـیم پرسـیدند: «روزت را چگونه آغاز کردی؟» گفت: «چون لقمه‌ای خوردم، دریافتم کـه از عمـرم کاسـته شد. زیرا تا رزقِ مقدّرِ هر نفسی به پایان نرسد، نخواهد مرد. پس هر لقمه، گـامی است به سوی مرگ». پس گریزِ تن، وهمی بـیش نیسـت. انسـان امـا بـا خیـالش می‌گریزد. سعی در فراموشی‌اش دارد. خود را در سرابِ جاودانگی غرق می‌کند و گوید: «خواهم ماند ... چنان خواهم کرد ... به فلان جایگاه خواهم رسید ...» وه که چه بسیار جان‌ها که در بسترِ آرامِ شب، هزاران نقشه‌ی رنگین برای فردا کشـیدند اما پیش از طلوعِ آفتاب، طومارِ هستی‌شان درهم پیچیده شد. پس «فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ» یعنی: مرگ، آن صخره‌ی عظیمی است که در انتهای جاده‌ی تمـام آرزوهـای تـو ایستاده است. پس زنهار! مباد از آن گروه باشی کـه افسـونِ آرزوهـای دنیـوی، آنان را در دامِ فریبش افکند و ابلیس، ردای غرور بر قامتشان پوشاند تا آنگاه که پیکِ مرگ بی‌خبر از در درآمد. همواره بایـد یـادِ آن واپسـین منـزل و سـکراتِ جانکاهش را در سویدای دل زنده داشت ... بنگر کـه حتـی آن گُـلِ سرسـبدِ بـاغِ آفرینش، آن جانِ پاکِ محمدی ﷺ نیز از این جام چشیده است. روایت کننـد کـه علقمه و یارانش بر عبدالله بن مسعود، آن صحابی جلیل‌القدر، وارد شـدند و از او پندی طلبیدند. فرمود: «هر آنکه دیدارِ خداوند را دوست بدارد، خداوند نیز

دیدارش را دوست خواهد داشت. و هر آنکه از دیدارِ خداوند کراهت داشته باشد، خداوند نیز از دیدارش کراهت خواهد داشت». این کلام، چونان تیری بـر قلبشـان نشاند که هراسان به محضرِ ام‌المؤمنین، عایشه صـدیقه (رض) شـتافتند و گفتنـد: «ابن مسعود حدیثی بر ما خواند که آرام از کف‌مان ربوده است.» ام‌المؤمنین، آن اقیانوسِ حکمت، پرسـید: «چـه گفـت؟» و چـون حـدیث را بازگفتنـد، افزودنـد: «کدام‌یک از ماست که مرگ را خوش بدارد؟ پس اگر چنین است، مـا از دیـدارِ پروردگار کراهت داریم!» اما رازگشاییِ این حدیث، نه در این برداشـتِ ظـاهری، که در عمقِ کلامِ نبوی نهفته است؛ تأویلی که بسیاری، حتی برخی از اهـل علـم، از آن غافل مانده‌اند. ام‌المؤمنین فرمود: «رحمت خدا بر ابن ام‌عبد (ابـن مسـعود) باد! او تنها پاره‌ای از حدیث را برایتان گفته و از شرحِ آن بازمانده است. مقصود، دوست داشتنِ نفسِ مرگ نیست». تفسیرِ راستینِ آن، این است: آن‌گاه که خداوند برای بنـده‌ی مـؤمنش خیـر بخواهـد، در واپسـین ایـامِ حیـاتش، او را در دریـای توفیقات غوطه‌ور می‌سازد و رایحه‌ی اعمـالِ نیـک را بـر مشـامِ جـانش خـوش می‌دارد. پس او پیوسته در کارِ خیر است تا آن دم که مرگ بر آستانه‌اش بایستد. در آن لحظه، چون به کارنامه‌ی خویش می‌نگرد، آن را لبریـز از نیکـی مـی‌بینـد. رسـول خـدا ﷺ فرمـود: «همانـا خداونـد چـون بنـده‌ای را دوسـت بـدارد، او را «مُعَسَّل» می‌گرداند.» پرسـیدند: «چگونـه او را چـون عسـل شـیرین مـی‌کنـد؟» فرمود: «او را بر عملِ صالح توفیق می‌دهد تا بر همان حـال، جـانش را بسـتاند». این است «حُسن الخاتمه»؛ آن سرانجامِ نیکو که پیش از سکرات، مقدّر می‌شـود. پس چون جان به گلوگاه رسد، با دیدنِ آن همه نیکـی، مشـتاقانه کالبـد را تـرک می‌گوید. در این هنگام، فرشتگانِ رحمت با طبَق‌هایی از نور فرود مـی‌آینـد: « إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَـزَّلُ عَلَـيْهِمُ الْمَلَائِكَـةُ أَلَّـا تَخَـافُوا وَلَـا تَحْزَنُـوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِـي الْـآخِرَةِ » «همانا آنان که گفتند پروردگار ما الله است و سپس استقامت ورزیدند، فرشـتگان بر آنان نازل می‌شوند که: نترسید و اندوه مدارید و بشارت باد شما را به بهشـتی که وعده داده شده بودید. ما در زندگانی دنیا و در آخرت، یاران و اولیای شماییم ...». ام‌المؤمنین می‌فرماید: چون بنده این پیشوازِ باشکوه را می‌بیند (آنگونه که

عزیزم ﷺ فرمود) فرشتگان به او دلگرمی می‌دهند که: «ای روحِ پاک که این کالبد را پاکیزه نگاه داشتی! اکنون به سوی آسودگی و ریحان و پروردگارت که غیرخشمگین است، بال بگشا ...»، روحش در آرامشی وصف‌ناپذیر، مشتاقِ پرواز می‌شود. اینجاست که «دیدارِ پروردگارش را دوست می‌دارد و پروردگار نیز دیدارش را دوست می‌دارد». پس اگر در سودای این دیدار، صادقی، عملت را نیکو گردان. نیک بزی، نیک بگو، نیک بشنو و نیک بیندیش. اگر چنین زیستی، محال است که در آن لحظه‌ی هول، «لا إله إلا الله» بر زبانت جاری نشود. آن‌گاه است که به فرموده‌ی رسول خدا ﷺ جایگاهِ ابدی‌ات را می‌بینی، لبخندی از سرِ رضایت بر لبانت می‌نشیند و روح، چون قطره‌ی آبی که از مشکی فروچکد، به آسانی پرواز می‌کند. پس از الله تعالی خواهانیم در آن زمره باشیم که رسول خدا ﷺ مژده آسودگی شان را داده چنانکه فرمود «یا آسوده میشود یا (مردم) از دستش آسوده میشوند». روایت کنند که عبدالله بن مبارک، آن کوهِ استوارِ زهد و جهاد، در لحظه‌ی احتضار، پیوسته این آیه را تکرار می‌کرد: « لِمِثْلِ هَـذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ » (برای چنین پاداشی، باید عمل‌کنندگان عمل کنند). او که در شجاعت و اخلاص بی‌بدیل بود و صورت خویش را می‌پوشاند تا در گمنامی، یک‌تنه بر قلبِ سپاهِ کفر بتازد، در آن دم، پاداشِ آن اخلاصِ عظیم را به چشم می‌دید. جهادش، کتاب‌هایش، زهدش و امر به معروفش، همه در برابرش مجسم شده بود. و شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رحمه الله، آن استوانه‌ی صدق و راستی، در آن واپسین لحظات می‌فرمود: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» (یقیناً پرهیزکاران در بهشت ها و [کنار] نهرها هستند در جایگاهی حق و پسندیده نزد پادشاهی توانا). چرا؟ زیرا او عمر خویش را در جایگاه «صدیقین» زیسته بود. اینان، مصداقِ تامِ آن حدیث بودند ... و اما در نقطه‌ی مقابل، آن تبهکاری که عمری را در منجلابِ گناه زیسته، شیاطین او را تا آخرین لحظه به سوی شر می‌کشانند. مرگ، یقه‌اش را در حالِ زنا، ربا، کفر، ظلم و طغیان می‌گیرد. آنجاست که فرشتگانِ عذاب با چهره هایی مهیب بر او فرود می‌آیند: « وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ

تَسْتَكْبِرُونَ » «و ای کاش می‌دیدی آن‌گاه که ظالمان در غمراتِ مرگ گرفتارند و فرشتگان، دست‌هایشان را گشوده [و بانگ زنند]: جان هایتان را بیرون دهید! امروز، جزای آن عذابِ خفت‌بار را خواهید چشید ...» روحش را با ضرب و جرح، همچون خاری پولادین از پشمی خیس، بیرون می‌کشند و به او مژده‌ی عذابِ بی‌درنگ در برزخ را می‌دهند. این روح، چون نتیجه‌ی اعمالش را می‌بیند، «از دیدارِ پروردگارش کراهت دارد و پروردگار نیز از دیدارش کراهت دارد.» دروازه‌های آسمان بر او بسته می‌ماند و چون گویی سنگین، به اعماقِ سجّین پرتاب می‌شود. پس تفاوت در این است؛ عشق به دیدارِ او، تو را به «علیین» می‌رساند، و کراهت از دیدارش، تو را به «اسفل السافلین» می‌افکند. این مراحل که طی شد، قبضِ روح از انگشتانِ پا آغاز و به حلقوم می‌رسد و سپس تراقی ... و سرانجام، غسل و کفن و دفن. و آن‌گاه، آغازِ ماجرای برزخ با پرسش‌های قبر ... اما به این آیه بازگردیم: «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقّ ... فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» «در آن دم، حجاب‌ها فرومی‌افتد و دیدگانت پولادین می‌گردد». آری، همه چیز را چنان شفاف می‌بینی که ذره‌ای شک بر تو باقی نمی‌ماند که سزاوارِ کدام منزلی. پس خویش را مهیا کن و بر این چند روزِ باقی‌مانده، حریص مباش. چونان مالک بن دینار باش که وقتی مُهَلَّب، والی بصره را دید که متکبرانه خرامان می‌رود، به او نهیب زد: «این راه رفتن حرام است، مگر در میدانِ جهاد!» مهلب مغرورانه پرسید: «مرا می‌شناسی؟» مالک پاسخ داد: «آری، به‌خوبی! آغازت نطفه‌ای پست بود، پایانت جیفه‌ای گندیده، و در این میانه، حاملِ نجاستی. این همه کبر و غرور از برای چیست؟» مهلب گفت: «به راستی که مرا شناختی!» ... ابن مسعود فرمود: «السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ» (سعادتمند کسی است که از دیگران پند گیرد). پس از سرنوشتِ نیکان و بدان پند گیر. این حقایق را بر تو آشکار ساختم تا بدانی که بزرگانِ این راه، این گردنه‌ها را شناختند و خویش را برای آن آماده ساختند. از خداوند خواستارم که این کلمات را مایه‌ی خیر و بیداریِ همگان قرار دهد ...

الحمدلله رب العالمین.